

دکتر بتول فخراسلام

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد نیشابور

حانیه بیرمی

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

تاریخ دریافت مقاله: ۸۷/۶/۱۵

مازندران در شاهنامه

چکیده

واژه «مازندران» برای نخستین بار در شاهنامه فرزانه توس، فردوسی بزرگ، دیده شد. شهر مازندران در روزگار باستان با نام‌هایی همچون «تپورستان» پرآوازه بود. این سرزمین به عنوان قطب اصلی مناطق جغرافیایی شاهنامه، در حوزه جغرافیای شهری از اهمیت بسیاری برخوردار است. در این پژوهش، افزون بر واژه‌شناسی، یافته‌های ناب اسطوره‌ای حکیم توس در مورد مرزهای این سرزمین، همچنین تاریخچه و وسعت و حدود مازندران و انطباق شگفت‌انگیز آن با هاماوران مورد بررسی قرار گرفته است.

واژه‌های کلیدی:

مازندران، شاهنامه، جغرافیا، هاماوران.

۱- وجه تسمیه

شهر مازندران در روزگار باستان با نامهای «تپرستان، تیورستان، تیروی، دارالبرکت و طبرستان»^۱ معروف بود و در پهلوی «mazandaran, mazan, tapristan»^۲ خوانده می‌شد. مازندران را رویان نیز می‌نامیدند. این واژه نخستین بار در شاهنامه دیده شد و پس از فردوسی، یاقوت حموی چنین از آن نام برد: «اسم لولایه طبرستان و قد تقدم ذکرها و ما اظن هذا الا اسماً محدثاً لها فانی لم اره مذکوراً فی کتب الاوائل»^۳. بعضی از محققان این ناحیه را سکونت‌گاه مردمی به نام تاپور دانسته‌اند که قبل از آریاییان در آن سکونت داشتند. «تپورها مانند کاسی‌ها (کاسپین‌ها) و ماردها (آماردها) و غیره قبلاً قوم کاملاً گسترده‌ای پیش از آریایی‌ها بوده‌اند که به وسیله اقوام مهاجر ایرانی به نواحی کوهستانی عقب رانده شدند»^۴ و به تدریج تمدن و فرهنگ آریایی و سپس دین مزدیسنی را پذیرفتند. «ارمستتر، نام مازندران را دال بر تفصیل جهتی و مکانی^۵، مشتق از مازنه^۶ می‌داند که ترکیب پنداری مازنه - تره^۷ از آن پدید آمده است. به گمان او واژه مازنتر (= مازندر) از حیث ساختمان با دو نام جغرافیایی شوش و شوشتر یکسان است. دانشمند آلمانی - نولدکه - «در» را به معنی در و دروازه گرفته است، بدین سان واژه مازندر به معنی دریا، دروازه مازن شده که به گمان او نام ناحیه ویژه‌ای بوده که از

^۱ علیرضا چکنگی، فرهنگنامه تطبیقی نامهای قدیم و جدید مکانهای جغرافیایی ایران و نواحی مجاور، چاپ اول، انتشارات بنیاد پژوهش‌های اسلامی، مشهد، ۱۳۷۸، صص ۱۰۶-۵۲.
^۲ بهرام فره‌وشی، فرهنگ فارسی به پهلوی، چاپ سوم، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۸۱، ص ۴۵۰.
^۳ صادق کیا، شاهنامه و مازندران، چاپ اول، انتشارات اندیشه نیک، تهران، ۱۳۵۳، ص ۳۰، به نقل از: یاقوت حموی، معجم البلدان، جلد ۳، ص ۸۷.
^۴ یوزف مارکوارت، ایرانشهر بر مبنای جغرافیایی موسی خورنی، ترجمه مریم میر احمدی، چاپ اول، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۲، ص ۲۴۵.

^۵comparatif de direction

^۶Mazana

^۷Mazana-tara

دیگر بخش‌های منطقه جنوب دریای خزر که طبرستان نام داشته، مشخص و ممتاز بوده است.^۱

گروهی این نام را مشتق از «ماز» به معنای دربندها و درهایی می‌دانند که به فرمان اسپهبد مازیار پسر قارن در گذرگاهها و مناطق سوق الجیشی کوهستان مازندران ساخته شد و از این رو این لفظ را منطقه درون رشته مازها ترجمه کرده‌اند. عده‌ای نیز آن را برگرفته از واژه «مارد» می‌دانند که نام یکی از اقوام نامدار پیش از آریاها است؛ اما مخالفان این نظریه معتقدند: این رأی، نادرست و نارواست، زیرا نخست این که واژه موهوم مارد اندران به هنجار زبان فارسی نیست، دوم این که قوم مارد یا آمارد نزد ایرانیان دوره اسلامی (و شاید پیش از اسلام) که واژه مازندران از پدیده‌های روزگار ایشان است، شناخته نبوده است.^۲ گروهی مازندران را متشکل از سه جزء ماز^۳ (بزرگ)، ایندره^۴ (نام یکی از پروردگاران آریاییان که در دین مزدیسنی از دیوها شمرده شده است... و ایندره بزرگ^۵، در ادبیات سنسکریت نام رشته کوه یا رودخانه‌ای است) و پسوند (ان) می‌دانند.

ابوالفداء این واژه را بر ساخته از تبر (ابزار شکستن چوب) + پیوند مکان (ستان) دانسته است. بر این اساس بعضی از مورخان «وجه تسمیه طبرستان را از آن دانسته‌اند که مردم آن سرزمین به مناسبت جنگل‌های انبوه و استفاده از تبر، غالباً پیشه هیزم‌شکنی داشته‌اند و بنابر استفاده از این اسلحه، این سرزمین را طبرستان نامیده‌اند». *کسترنج* نیز کلمه طبر را به «کوه» ترجمه کرده و طبرستان را ناحیه‌ای کوهستانی خوانده است.

چینی‌ها این نام را تو- په - سی - تان یا تو- په - سه - تان می‌خوانند. *ابن اسفندیار* اصل آن واژه را «موزاندرون» خوانده و معتقد است که موز نام رشته‌ای از کوه‌های

^۱. اسمعیل مهجوری، تاریخ مازندران، چاپ اول، انتشارات توس، تهران، ۱۳۸۱، صص ۲۸-۲۷.

^۲. همان، ص ۲۷.

^۳. Maz

^۴. indra

^۵. mad endra

^۶. موسی حسن‌زاده احمدی، خلاصه‌ای از طبرستان کهن، چاپ اول، انتشارات شلفین، ساری، ۱۳۸۴، ص ۱۳.

مازندران بوده است و «عجمان [نیز] طبرستان را مازندران نامیدند».^۱ این لفظ در قدیمی‌ترین کتیبه‌های داریوش دیده نمی‌شود و پیش از آن نیز در اعلام جغرافیایی ونیدید، نام آن نیامده است. در دوره/شکائیان هم نامی از مازندران در میان نیست.

۲- حدود و وسعت

در خصوص محدوده منطقه مازندران نظریات متفاوتی ابراز شده است. گروهی از پژوهشگران، مازندران کهن (طبرستان) را مطابق مازندران فعلی و مکان آن را در شمال کشور و حوزه جنوبی دریای خزر تعیین می‌کنند، «منطقه کوههای مرتفع که قسمت عمده آن از سلسله جبال البرز واقع در امتداد ساحل جنوبی دریای خزر تشکیل می‌شود، در خاور و شمال قومس نزد جغرافی‌نویسان قدیم عرب به نام طبرستان معروف بود... بسیاری اوقات، اسم مازندران عمومیتی پیدا کرده بر ایالت مجاور، یعنی گرگان نیز اطلاق شده است... در حقیقت این دو اسم یعنی طبرستان و مازندران بر منطقه اراضی پست ساحلی که از راستای سفید رود تا جنوب خاوری بحر خزر امتداد دارد، اطلاق می‌گردید سپس این کلمه یعنی مازندران، بر تمام نواحی کوهستانی و ساحلی اطلاق گردید و امروز دیگر اسم طبرستان استعمال نمی‌شود».^۲ عمده جغرافی دانانی که مازندران را حد شمالی کشور تصور کرده‌اند این سرزمین را در منطقه میان ری و قومس و بحر خزر در نظر گرفته‌اند گروهی نیز «طبرستان و رویان (را) سرزمین بین دو ولایت گیلان و گرگان در کنار دریای خزر»^۳ دانسته‌اند.

بطلمیوس، حد مازندران را منطقه بین پارت و آریا (هریرود) می‌داند. برخی دیگر این سرزمین را بخشی از ایالت فرشوادگر و مشتمل بر شهرهای آذربایجان، آهار، طبرستان، گیلان، دیلم، دی، قومس، دامغان و گرگان به حساب می‌آورند. این گروه حدود مازندران را این گونه به تصویر می‌کشند: «از مشرق دینار جاری، از مغرب دهکده ملاط که در

^۱ همان، ص ۱۶.

^۲ لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، چاپ دوم، انتشارات شرکت علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴، ص ۳۹۳.

^۳ عبدالرفیع حقیقت، فرهنگ تاریخی و جغرافیایی شهرستان‌های ایران، چاپ اول، نشر کوش، تهران، ۱۳۷۶، ص ۵۴۰.

جنوب هوسم است، از جنوب پیش آمدگی جبالی که آبهای آنها وارد دریای آبسکون (خزر) که خود، حدّ شمالی این ایالت است... پس طبرستان مشتمل بر گرگان، استرآباد مازندران و رستمدر می شده که گاه بسطام، دامغان، فیروزکوه و خرقان نیز به آن ملحق می گردیده است.^۱ گروهی کوه موز را در امتداد گیلان تالار قصران و جاجرم گسترده می دانند و معتقدند که مازندران (موزاندرون) در درون این کوه واقع شده است. استاد پورداوود نیز مازندران کهن را مازندران امروزی دانسته است. به این دلیل که سرزمینی به این نام در نقطه دیگر وجود ندارد. مطابق نظر دیگر «حدّ غربی طبرستان قریه ملاط گیلان است و رای هوسم که اکنون به رودسراشتهار یافته و سامان شرقی دینار چار مازندران که اهالی آن دیار دو ناچاه می خوانند، قریب به شهر سارویه واقع است».^۲ حمدالله مستوفی نیز طبرستان (تپورستان) را شامل شهرهای سمنان، دامغان، فیروزکوه و دماوند دانسته و مناطق جلگه‌ای و دشت مانند استرآباد، آمل و غیره را در زمرة بخشهای مازندران ثبت کرده است. براین اساس مازندران (طبرستان) منطقه‌ای وسیع تصور شده است: «طبرستان ناحیتی است بزرگ... و حدش از چالوس است تا حدّ همیشه و...».^۳

اما گروهی این منطقه را جدای از کشور ایران و در غرب جهان و دیار مصر متصور شده‌اند «و مازندران محدث است به حکم آن که مازندران به حدّ مغربست و به مازندران پادشاهی بوده چون رستم زال آنجا شد. او را بکشت...»^۴ این نظریه با دلایل متقن و استوار چنین شرح داده شده است:

۱- «... شرحی که درباره فراخی کشور مازندران و راهها و گذرگاههای آن آمده است که با درازا و پهنای مازندران حقیقی امروزی تفاوت بسیار دارد. توضیح این که/ولاد،

^۱ ه. ل. رابینو، مازندران و استرآباد، ترجمه غ. وحید مازندرانی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۶، صص ۱۸-۱۷.

^۲ ملا شیخ علی گیلانی، تاریخ مازندران، تصحیح منوچهر ستوده، چاپ اول، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲، ص ۲۹.

^۳ نویسنده ناشناس، حدود العالم من المشرق الی المغرب، به اهتمام منوچهر ستوده، چاپ اول، نشر طهوری، تهران، ۱۳۶۲، ص ۴۰.

^۴ بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب، تاریخ طبرستان، تصحیح عباس اقبال، چاپ اول، انتشارات خاور، تهران، ۱۳۲۰، ص ۵۶.

درازای راهی را که رستم می‌باید برای رسیدن به جای کاووس و خان دیو سپید بییماید، چنین وصف می‌کند: از این دشت تا جایگاه کی کاووس = صد فرسنگ، از زندان کی کاووس تا خان دیو سپید = صد فرسنگ راه بد و دشوار. اگر به یاد بیاوریم که درازی بیشه‌های مازندران حقیقی در حدود پنجاه و سه یا هشتاد فرسنگ و پهنای بیشینه آن در حدود شانزده یا هفده فرسنگ است، این نتیجه گرفته می‌شود که میان هیچ دو نقطه‌ای مازندران فاصله راه هرگز به صد فرسنگ نمی‌رسد مگر این که گفته شود عددها و وصف‌های شاهنامه، همه مبالغه شاعرانه و برای بزرگ کردن موضوع داستان است. از روایت فردوسی در شاهنامه برمی‌آید که کشور مازندران بخشی از ایران زمین نبوده و از خود شاهی داشته است.^۱

۲- در شاهنامه، آنجا که منوچهر در مازندران کنونی (ساری و آمل) از کار زال و رود/به آگاه می‌شود و پسر خود - نوذر - را نزد سام پدر زال - به گرگساران و مازندران می‌فرستد و او را به نزد خود می‌خواند، آشکار است که آن مازندران سرزمینی است دور از آمل و ساری.

۳- در شاهنامه، مازندرانی که سام و کاووس و رستم به آن رفته‌اند سرزمینی است جدا از ایران با مردمان ناپیرانی...

۴- در شاهنامه، از طبرستان یا مازندران کنونی هیچگاه به بدی یاد نشده و سخنی از بدی مردمان آن و زیستن دیوان و جادوان در آن و لشکر کشیدن سام و کاووس و رستم به آن نرفته است. این سرزمین نه تنها از آن ایران است، بلکه نشستگاه فریدون و منوچهر - دو شهریار نامور و بزرگ و دادگر این کشور است.^۲ در خصوص محل جغرافیایی موطن فریدون آمده است: «قدیم‌تر طرفی از اطراف طبرستان لارجانست که آفریدون به دیه ورک که قصبه آن ناحیه است، در وجود آمد و سبب آن که چون ضحاک تازی، جمشید را پاره پاره کرد، آل جمشید ازو نفرت کردند تا در میان عالمیان در ذکر ایشان فتوری پدید آمد. مادر آفریدون با متعلقان خود به پایان کوه دنیابند به دیهی که مذکور شد، پناه گرفت و چون آفریدون از مشیمه کن فیکون بیرون آمد، به جهت آن که جبال ذی زرع و صحاری غیر ذی زرع بود، به حدود سواد کوه به قریه

^۱. اسمعیل مهجوری، همان کتاب، ص ۲۴.

^۲. صادق کیا، همان کتاب، صص ۱۴-۱.

شلاب نقل کردند که در آن موضع، چرا خوب می‌باشد و مقیمان آن جا را تعیش از منافع باج و خراج گاوان حاصل می‌شد...، غرض که چون فریدون را شوکتی پدید آمد، مردم امیدواره کوه که اکنون به کثرت استعمال/میاره کوه می‌خوانند و مردم کوه قارن نیز بدو پیوستند و برای او گریزی به صورت سرگاو ساختند و از جهات و اقطار طبرستان، مردم نزد او می‌آمدند تا عده و عدت او زیاده می‌شد. آنگه آهنگ عراق کرد و در اصفهان کاوه آهنگر نیز خروج کرده بود، او نیز بدو پیوست و به اتفاق قصد ضحاک کردند و به شهر بابل که اکنون کوفه می‌خوانند، ضحاک را مقید ساختند و به کوه دنیابند آوردند و به دیه ورک که مسقط‌الراس او بوده در بند کردند. چون فریدون پیر شد، مقام خود در تمیشه ساخت.^۱

۵- در شاهنامه، آنجا که سخن از مازندران است، هیچگاه از گیل مردم، دریای گیلان، گرگان، تمیشه، آمل، ساری و کوس همچون مردم و شهرهای آن سرزمین یا همسایه آن یاد نشده و همچنین در سخن از آنها نام مازندران همچون سرزمینی وابسته نیامده است.

۶- با آن که در شاهنامه، طبرستان (آمل و ساری و تمیشه) نشستگاه فریدون شمرده شده، هرگز از زیستن او در مازندران سخن نرفته است (در شاهنامه از مازندران کنونی به نام طبرستان یاد نشده است؛ زیرا که این نام را در بحر متقارب که وزن شهرهای شاهنامه است، نمی‌توان آورد)^۲ چنان که در بعضی از متون کهن نیز در این باره چنین آمده است «...و پس به گرگان ببود اول به زمین بابل نشست پس دارالملک به تمیشه ساخت و طبرستان».^۳

۷- مازندرانی که محل زندانی شدن کی کاووس بود و رستم برای نجات وی به آنجا لشکر کشید، مازندران کنونی نیست. این مدعا در منابع قدیم تأیید شده است، «و با زمین مازندران رفت و حرب کرد با سمرین کفتر، بیشتر از سپاه کی کاووس بمردند و بر وی جادو کردند و او را بگرفتند و اندر چاهی باز داشتند با طوس بن تور و گیو و بیژن

^۱ سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، تصحیح عباس شایان، چاپ اول، چاپخانه فردوسی، تهران، ۱۳۳۳، صص ۸-۷.

^۲ صادق کیا، همان کتاب، ص ۱۹.

^۳ ناشناس، مجمل التواریخ و القصص، تصحیح ملک الشعراء بهار، به کوشش محمد رضانی، چاپ اول، نشر کلاله خاور، تهران، ۱۳۱۸، ص ۴۲.

فرزند و گودرز کشاورزان و همه چشم کی کاووس نابینا شدند... پس خبر ایشان به رستم بن دستان رسید و رستم با دوازده هزار مرد مسلح تمام، براشتران نجیب نشستند و از سیستان برفتند و بیابان بگذاشتند و از راه دریا به مازندران آمدند که او را یمن گویند»^۱.

در جای دیگر آمده است: «رفتن کاووس به مازندران و گرفتار شدن کاووس و پهلوانان ایران و توجه رستم از سیستان به جانب مازندران ایران و گشودن عقده‌های هفت خوان... از آن مشهورتر است که محتاج بیان باشد و به اعتقاد بنده این مازندران که مشهور شد، نه این است بلکه مازندران ناحیه‌ای است در بلاد شام، زیرا که این مازندران که در طبرستان واقع است، مکان فریدون و منوچهر است و این مازندران را موزه اندرون می‌گویند زیرا که کوهی که این بلاد را در میان گرفته، موزه کوه می‌گویند، از کثرت استعمال، مازندران می‌گویند. چنانچه فردوسی اشاره بدین معنی نموده و گفته: تو مازندران شام را دان و بس. چون به حسب اتفاق، نام اولاد و دیوان موافق آن شده، مردم به غلط افتاده‌اند و مازندران، این مکان را دانسته‌اند و دلیل دیگر به این معنی آن که بعد از قصه مازندران، حاکم هاماوران نیز بر کاووس غلبه کرده بار دیگر با جمع پهلوانان ایران محبوس گردید و هاماوران در نواحی یمن است»^۲. نویسنده بیان‌الادیان نیز در اثر خود تصریح می‌کند: «الامامیه الاثنی عشریة: ایشان یک فرقه‌اند و از شیعه هیچ گروه پیش از ایشان نیست و به عراق و مازندران سخت بسیارند و به خراسان نیز»^۳. محمد بن حسن الاسفندیار لارجانی در تاریخ خود، مازندران را در حوالی مغرب دانسته است.

بسیاری از مورخان قدیم ولایت مازندران را جدای از دیار قومس و طبرستان دانسته‌اند، چنانکه حمدالله مستوفی در *نزهت القلوب*، دوبات جداگانه به بررسی هر یک از مناطق فوق اختصاص داده است. مؤلف *تاریخ بیهق* نیز ذیل عنوان «فصل فی ذکر الولايات» سرزمین‌های مورد نظر خود را این‌گونه یاد می‌کند: «بیست و یکم: ولایت

^۱ ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی، *زین الاخبار*، تصحیح رحیم رضازاده ملک، چاپ اول، انتشارات آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۴، صص ۷۴-۷۳.

^۲ ملک شاه حسین بن ملک غیاث‌الدین محمد بن شاه محمود سیستانی، *احیاء الملوک*، به اهتمام منوچهر ستوده، چاپ اول، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۴، ص ۲۷.

^۳ ابوالمعالی محمد بن الحسین العلوی، تصحیح هاشم رضی، چاپ اول، انتشارات مؤسسه مطبوعاتی فراهانی، تهران، ۱۳۴۲، ص ۴۰.

جیلان - بیست و دوم: ولایت دیلمان - بیست و سوم: ولایت شروان - بیست و چهارم: ولایت طبرستان - بیست و پنجم: ولایت مازندران - بیست و ششم: ولایت قومس...^۱ برای این اساس باید گفت «مازندر و مازندران بر سرزمین در حدود مغرب زمین و بسیار دور از ایران اتلاق می شده است و دیوهای مازندران که در وی دیو داد نام برده شده اند، ربطی به ساکنین طبرستان نداشته اند بلکه در شام و مصر و آفریقا تصور شده اند».^۲ اما عده ای از صاحب نظران این منطقه را در شرق جهان و هندوستان متصور شده اند. چنان که از ابیات شاهنامه پیدا است کوه اسپروز در مدخل مازندران و دروازه اصلی این شهر قرار داشته است و بر طبق بندهش، مکان جغرافیایی کوه اسپروز، بالای چینستان و شرق بوده است، بنابراین می توان مازندران را در شمال سرزمین چین متصور شد. مسعود سعد سلمان نیز در قصیده ای به مطلع:

«آن ترجمان غیب و نماینده هنر آن کز گمان خلق مراو را بود خبر»^۳

که در مدح عمید ابوالفرج نصرین رستم سروده است، محل نبرد رستم با دیوسپید را سرزمین هند تعیین کرده است.

«کز بوالفرج رسید جهان را زهر بدی فتح و فراغت و فرح و نصرت و ظفر
رستم به کار زار یکی دیو خیره گشت این اند سال کرد به مازندران گذر
پیکار نصر رستم با صد هزار دیو هر روز تا شب است وز هر شام تا سحر
آن دیو بد سپید و سیاهند این همه هست این زمین هند ز مازندران بتر»^۴

شاعر در این قصیده به سهو داستان رستم و دیوسپید را به مازندران هند مربوط ساخته و میان رستم دستان و نصرین رستم مقایسه ای برقرار کرده و نتیجه گرفته است که این رستم از آن رستم پهلوان تر و این زمین هند یا مازندران فعلی از مازندران آن

^۱ ابوالحسن علی بن زید بیهقی (ابن فندق)، تاریخ بیهق، تصحیح احمد بهمنیار، چاپ دوم، انتشارات چاپخانه اسلامی، تهران، ۱۳۴۸، ص ۱۸.

^۲ حسین شهیدی مازندرانی (بیژن)، فرهنگ شاهنامه، چاپ اول، نشر بلخ (وابسته به بنیاد نیشابور)، تهران، ۱۳۷۷، ص ۶۵۷.

^۳ مسعود سعد سلمان، دیوان اشعار، به اهتمام پرویز بابائی، چاپ اول، انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۷۴، ص ۱۴۳.

^۴ همان، ص ۱۴۴.

عهد بدتر است. مسعود سعد در قصیده دیگری که در مدح محمد خاص سروده است، مازندران را این گونه وصف می کند:

ز د به فرمان شاه لشکرگاه	«چون ز حضرت بسوی هندوستان
روی گردون به گرد کرد سیاه	چشم گیتی به تیغ کرد سپید
شیر شرزه به سایه روباه	در همه بیشه ها ز سهمش رفت
بارور شد همه به دانه گیاه	آبدان شد همه ز باران ریگ
بود انبارهای کوفته کاه	کشت پیدا نبود و هر منزل
دروی از بیم جان نکرد نگاه	دشت مازندران که دیو سپید
خشکی او ندیده روی سیاه	گرمی او نبرده بوی نسیم
اندر و گشتی از سموم تباه	روزی بودی که صلتن کاری
حوض کوثر شد اندرو هر چاه	شد بهشت برین به دولت او
حاجت آمد سپاه را به شناه ^۱	ره چنان شد ز آب کاندر وی

در *مجمّل التواریخ و القصص* نیز سگسار که احتمالاً مازندران است (به این دلیل که در شاهنامه، این دو نام اغلب در کنار یکدیگر آمده اند) نزدیک هند است: «پس از هندوان، مهراج فریاد خواست از دست سگساران، پادشاه سام رابفرستاد و کار مهراج تمام کرد و باز گردید به مراد».^۲

نظریه جدیدی که در این باب ارائه شده است، مازندران را در آفریقا و حوزه جنوبی جهان می داند^۳ و مازندرانی که کی کاووس به آنجا لشکر کشی کرد و به اسارت دیوان مازندران در آمد و سپس رستم برای نجات وی و سپاهیان ایران باگذشتن از هفت خان به آنجا رسید، نه قابل تطبیق بر مازندران ایران است و نه بر قسمتی از هندوستان، زیرا سرزمین واقع در جنوب دریای خزر در زمان فردوسی، طبرستان خوانده می شده و به کار بودن مازندران به جای طبرستان، از قرن پنجم هجری آغاز گردیده است. از طرف دیگر به این موضوع مهم باید توجه کرد که در شاهنامه در دو داستان نام مازندران به میان آمده است، یکی در دوره پادشاهی منوچهر (که سام به فرمان وی به مازندران

^۱. همان، صص ۳۹۱-۳۹۲.

^۲. نویسنده ناشناس، *مجمّل التواریخ و القصص*، ص ۴۲.

لشکرکشی کرد) و دیگری در دوره پادشاهی کی‌کاووس. به نظر درست است بر اساس آنچه در شاهنامه آمده است، موقعیت جغرافیایی این دو مازندران با یکدیگر کاملاً متفاوت است و جز در نام و وجود دیوان با یکدیگر وجه اشتراکی ندارند؛ زیرا در لشکرکشی سام به مازندران از گرگساران و سگسار نیز به عنوان سرزمین‌های همسایه مازندران یاد شده است و نیز از نره دیوان مازندران و از آنچه در داستان آمده است، معلوم می‌شود که این مازندران از *زابلستان* فاصله زیادی نداشته و البته سرزمینی به جز طبرستان (مازندران امروزی ایران) و شاید منطبق بر بخشی از هندوستان بوده است، در حالی که موقعیت جغرافیایی مازندران در لشکرکشی کی‌کاوس کاملاً با این مازندران متفاوت است... فاصله بین زابل و مازندران بسیار طولانی توصیف گردیده است... در این داستان از گرگساران و سگسار هم نامی برده نشده است. به عقیده من این مازندران سرزمین جدا از ایران و بسیار دور از ایران تصور شده بوده است، از سوی دیگر می‌دانیم که در برخی از متن‌های معتبر فارسی (حتی کتب جغرافیایی) از قرن چهارم هجری به بعد نیز منطقه‌ای به نام مازندران خوانده شده است که آن را بر شام یا یمن یا مصر منطبق می‌کرده‌اند. در بعضی از این متون حتی به جای مازندران، *مازندران* مغرب ذکر شده است و یا نوشته‌اند مازندران در حد مغرب است و می‌دانیم مغرب در اصطلاح جغرافی دانان اسلامی به بخشی از شمال آفریقا اطلاق می‌گردیده است. به جز این کتابها در مورد مازندران واقع در آفریقا، اطلاعات جالب توجه دیگری نیز در دو تن آمده است که تاکنون مورد توجه محققان قرار نگرفته است، در *کوش نامه* که در سال ۵۰۱ ق به رشته نظم کشیده شده است، سرزمین بجه به طور اخص و سرزمین‌های بجه و نوبی در جنوب مصر به طور اعم، مازندران و سیاهان ساکن این دو منطقه *مازندری* و *ماندرانی* خوانده شده‌اند. به علاوه در این منظومه در داستان لشکرکشی کی‌کاووس به مازندران تصریح گردیده است که آنان از ایران به مصر رفتند و از آنجا عازم مازندران گردیدند. در داستان *اسکندر* در شاهنامه فردوسی نیز به دو موضوع مهم اشاره گردیده است: نخست آن که اسکندر در ضمن سفرهای خود از سرزمین تاریکی می‌گذرد و در شاهنامه محلّ این سرزمین در مغرب آفریقا نشان داده شده است، دیگر آن که اسکندر پس از پیروزی بر حبشیان، با نرم پایان می‌جنگد و آنان را نیز شکست می‌دهد، چنان که قبلاً اشاره کردیم، رستم نیز در خان پنجم از سرزمین تاریکی عبور می‌کند. و نیز چنان که دیدیم،

در داستان لشکر کشی کی کاووس به مازندران اسم شهر مقرر شاه مازندران، نرم پای بود که موجودات افسانه‌ای نرم پایان (دوالپایان) در آن زندگی می‌کردند.^۱ قرایین موجود حاکی از این است که حد شرقی این مازندران، پس از کوه اسپروز و رود فرات است. در کوش نامه ذیل عنوان «جنگ‌های ایرانیان با سپاهان بجه و نوبی در کشور باختر» چنین آمده است.

«چنین تا نفیر آمد از باختر	که ویران شد آن بوم و برسر بسر
سیاهان به تاراج داد (ند) پاک	بر آمد به خورشید از آن مرز خاک
کسی کاو ز تیغ سیاهان بجست	برفتند، وز هم بدادند دست
سیاهان که از بجه و نوبه بود	بر آورد از آن مرز یکباره دود
یکایک بنزدیک مصر آمدند	همه شهرها را بهم برزدند
سپاهی فرستاد و باز آمدند	به تن خسته و دل گراز آمدند
سپاهی دگر خسرو دادگر	فرستاد و رنجش نیامد به بر
به تیغ سیاهان همه کشته شد	دل خسته از رزم برگشته شد
فزون کرد لشکر جهاندار شاه	درنگی نمودند با او سپاه
شکسته دگر باره گشتند باز	دریده درفش و پراکنده ساز
از آن کار درماند پیروز شاه	ز هر سو بفرمود خواندن سپاه
از ایران، وز روم، وز ترک و چین	سپاهی گزین کرد شاه زمین
نریمان گر شاسب و قارن بهم	سپه برکشیدند هنگام نم
چو پیش سپاهان کشیدند صف	چو پیلان به لبها برآورده کف
همی کشته آمد ز هر دو گروه	شده دشت، هامون و هامون چو کوه
چو پیوسته شد جنگشان چار ماه	ستوه آمد از گرز ایشان سیاه
سوی بجه و نوبه گشتند باز	دل از داغ دو پهلوان در گداز
سپاه نریمان و قارن بهم	کشیده ز رنج سیاهان ستم
به درگاه از آن پس رسیدند باز	نگفتند با خسرو سرفراز

^۱ حسین کریمان، پژوهشی در شاهنامه، چاپ اول، انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، تهران، ۱۳۷۵، صص

ز رنجی کز آن لشکر زشت روی	کشیدند گردان پرخاشجوی
دلیری و آرامشان روز جنگ	بدان زخم شمشیر کردن درنگ
چه مایه به تن رنج برداشتیم	کز آن مرزیشان روی برگاشتیم
فریدون برایشان بخواند آفرین	وز آن شادمان گشت روی زمین
زمین بجه هر که او دانش	جهاندیده مازندران خواندش
چو خواهی که رزم سیاهان تمام	برانی تو را ره نمایم به نام
ز مسعودی این داستان باز جوی	که او رنج دیده است از این گفت
بدان هر که این کارنامه نهاد	ز شاهان ایران سخن کرد یاد
فریدون فرستاد از آن پس سری	بدو داد از ایرانیان لشکری
بران تا نگهدارد آن مرز و بوم	ز بیباد و تیغ سیاهان شوم
چو شد کشور آباد از آن نیکرای	همه مردم رفته آمد به جای
دگر باره نوبی چو مور و ملخ	بیامد گرفت آن همه کوه و شخ
سپاه فریدون از آن سان گریخت	که از بیم در راه ترکش بریخت
سیاهان به تازاج بردند دست	همه مرز یکباره کردند پست
دگر باره شد کشور باختر	بدان سان که نه باغ ماندش نه بر ^۱

بر این اساس، علاوه بر مازندران هند و مازندران یمن، می‌توان نقطهٔ سومی را نیز برای این کشور در نظر گرفت و آن، مازندران جنوب مصر و ایالات بربر، در محدوده سرزمین‌های بجه و نوبی است.

بر اساس نظریهٔ جدید دیگر، محلّ جنگ هاماوران، در حدود شام و مصر و یمن و بربر، تداعی کنندهٔ محلّ جنگ کی کاووس در مازندران است و این در صورتی است که وجود مازندران در غرب جهان را بپذیریم. پس با این قرینه، هردوی این جنگ‌ها یک جنگ واحد بوده و لشکرکشی به سرزمین هاماوران، تکرار لشکرکشی به مازندران است. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که هاماوران، همان مازندران بوده و در مغرب قرار داشته است.

^۱ حکیم ایرانشان بن ابی‌الخیر، تصحیح جلال متینی، چاپ اول، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۷، صص ۵۳۶-۵۳۴.

چنان که در کتاب *زین الاخبار گردیزی*، مؤلف تصریح کرده است که جنگ مازندران، همان جنگ یمن و نام شاه مازندران (سمر) مطابق با نام پادشاه یمن است. سند تاریخی دیگر نقل می‌کند: «(کی کاووس) به مازندران رفت و گرفتارش آنجا با بزرگان عجم، تا رستم برفت تنها، بعد از حال‌های بسیار و کشتن سپید دیو و شاه مازندران را و او را باز آورد و افراسیاب، ایران زمین را گرفته بود. بعضی گویند باز گشت و دیگر روایت آن است که به سواد بغداد، رستم با وی حرب کرد و سوی ترکستان تاختش...»^۱

دکتر کریمان در کتاب خود دلایل دیگری بر این مدعا ذکر کرده‌اند: " در شاهنامه مذکور است که کی کاووس پس از آن که به مدد رستم از گرفتاری مازندران رهایی یافت و شاهی مازندران را به اولاد داد و خود به ایران باز آمد، رستم را بنواخت و پادشاهی زابلستان را به نام او بنوشت و در اعزاز وی سخت بکوشید... این بزرگداشت برای رستم به وسیله کی کاووس، در تاریخ بلعمی، پس از جنگ یمن ذکر گردیده است."^۲ هانری ماسه نیز به این تکرار توجه کرده، با این تفاوت که او نبرد هاماوران را بر ساخته از نبرد مازندران دانسته است، زیرا به نظر وی منظور از مازندران، طبرستان است نه مازندران مغرب. ماسه عقیده دارد که لشکرکشی کاووس به سرزمین هاماوران، تکرار لشکرکشی به مازندران است. متون زردشتی نیز مکان زندانی شدن کی کاووس را حدود یمن پنداشته‌اند. در این راستا باید عقیده استاد پورداوود را پذیرفت: «نظر به تعریفی که از هاماوران یا هاموران و ممالک متحد وی - مصر و بربر - در جنگ بر ضد کاووس در شاهنامه شد، قهراً منتقل می‌شویم که هاماوران باید مملکت قوم قدیم حمیر و یمن حالیه باشد. در روضة الصفا نیز مسطور است در شاهنامه، یمن را به هاماوران تعبیر کرده است. مندرجات بندهش بزرگ هم ممد بر این است. در جایی که می‌نویسد: در عهد کی کاووس دیوها قوی شدند و اشنر^۳ کشته شد. دیوها کی کاووس را بر آن داشتند که به آسمان صعود کند اما سرافکننده به زمین افتاد و فرّ شاهی از او جدا گشت. پس از آن

^۱. نویسنده ناشناس، *مجمل التواریخ و القصص*، صص ۴۶-۴۵.

^۲. همان کتاب، صص ۲۱۰-۲۰۹.

^۳. اشنر، وزیر کاووس بود که به فریب اهریمن، به فرمان کاووس کشته شد.

در خاک شمیران با بزرگان و سران به زنجیر بسته شد. دیوی بود موسوم به زنگیاب^۱ که زهر در چشم داشت و از مملکت عربها آمده بود و در ایران پادشاهی یافت به هر که با دیدگان بد نگاه می کرد، می کشت. ایرانیان، افراسیاب را به کشور خود خواندند. افراسیاب این زنگیاب را کشت و خود در ایران پادشاهی نمود. بسیاری از ایرانیان را گرفته به ترکستان فرستاد. ایران را ویران کرد تا اینکه رستم از سیستان برخاسته، جامه رزم پوشیده، پادشاه شمیران را دستگیر کرد و کی کاووس را از اسارت برهانید. آنگاه به جنگ افراسیاب شتافت و او را شکست داد و به ترکستان راند. شکی نیست که هاماوران شاهنامه و شمیران بندهش بزرگ، هر دو یک مملکت است.^۲

«بُونَوَسْ كِه وَابَسْتَه بَه سَعْدِ الْعَشِيرَه يَمَن بُوَد نِيْز اَز گِرْفَتَارِي كِي كَاوُوس دَر يَمَن مِي بَالِد.»^۳ وی در قصیده خویش بیان می کند:

«وَقَاظَ قَاوُوسُ فَي سُلَا سِلَانَا سِنِينَ سَبْعًا وَقَتَ لِحَا سِبْهَا»^۴

معنی: کی کاووس هفت سال، طبق محاسبه دقیق در زنجیر ما به سر برد. این بیت، ضمن انطباق هاماوران بر یمن، به تکرار لشکرکشی کی کاووس بر یمن اشاره نمی کند.

امروزه سرزمین مازندران بین ساحل جنوبی دریای خزر و سلسله جبال البرز در عرض جغرافیایی ۳۵° و ۴۵° شمالی و طول جغرافیایی ۵۰° و ۴۰° شرقی واقع است. حدود این منطقه از شمال، دریای خزر - از شرق، اراضی شهرستان گرگان - از جنوب، اراضی شهرستان های تهران و سمنان و از غرب، اراضی رودسر و لاهیجان است. این منطقه، مساحتی بالغ بر چهل و شش هزار و چهارصد و شصت کیلومترمربع را در برمی گیرد و طویل ترین قسمت آن از شرق به غرب در حدود دویست و نود و دو میل است که با احتساب پیچ و خم های سواحل، گسترده تر می شود.

^۱ zingyab.

^۲ بشت ها، ترجمه ابراهیم پورداوود، به کوشش بهرام فره وشی، ۳ جلد، چاپ سوم، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۲۵۳۶، جلد ۲، صص ۲۲۸-۲۲۹.

^۳ حسین کریمان، همان کتاب، ص ۲۱۳.

^۴ محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، ترجمه محمد بن محمد بلعمی، ۱۳ جلد، چاپ اول، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۴، جلد ۲، ص ۶۰۴.

نقشه‌های قدیمی از این سرزمین یاد نکرده‌اند، تنها ابن حوقل، طبرستان را منطقه‌ای در شمال جهان و در حاشیه دریای خزر دانسته است؛ لیکن به دلیل عدم تقسیم‌بندی‌های ریاضی بر روی این نقشه، ارایه طول و عرض جغرافیایی ناحیه مازندران کهن میسر نیست.

منابع و مأخذ

۱. ابی‌الخیر، حکیم ایرانیان، *کوش نامه*، تصحیح جلال متینی، چاپ اول، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۷.
۲. بیهقی، ابوالحسن علی بن زید (ابن فندق): *تاریخ بیهقی*، تصحیح احمد بهمنیار، چاپ دوم، انتشارات چاپخانه اسلامی، تهران، ۱۳۴۸.
۳. حسن زاده احمدی، موسی، *خلاصه‌ای از طبرستان کهن*، چاپ اول، انتشارات شلفین، ساری، ۱۳۸۴.
۴. حقیقت، عبدالرفیع: *فرهنگ تاریخی و جغرافیایی شهرستان‌های ایران*، چاپ اول، نشر کومش، تهران، ۱۳۷۶.
۵. چکنگی، علیرضا، *فرهنگنامه تطبیقی نامهای قدیم و جدید مکانهای جغرافیایی ایران و نواحی مجاور*، چاپ اول، انتشارات بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد، ۱۳۷۸.
۶. رایینو، هل، *مازندران و استرآباد*، ترجمه غ. وحید مازندرانی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۶.
۷. سعد سلمان، مسعود، *دیوان اشعار*، به اهتمام پرویز بابائی، چاپ اول، انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۷۴.
۸. سیستانی، ملک شاه حسین بن ملک غیاث‌الدین محمد بن شاه محمود، *احیاء الملوک*، به اهتمام منوچهر ستوده، چاپ اول، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۴.
۹. شهیدی مازندرانی (بیژن)، حسین، *فرهنگ شاهنامه*، چاپ اول، نشر بلخ (وابسته به بنیاد نیشابور)، تهران، ۱۳۷۷.
۱۰. طبری، محمد بن جریر، *تاریخ طبری*، ترجمه محمد بن محمد بلعمی، ۱۳ جلد، چاپ اول، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۴.
۱۱. علوی، ابوالمعالی محمد بن حسین، *بیان‌الادیان*، تصحیح هاشم رضی، چاپ اول، انتشارات موسسه مطبوعاتی فراهانی، تهران، ۱۳۴۲.
۱۲. فره‌وشی، بهرام، *فرهنگ فارسی به پهلوی*، چاپ سوم، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۸۱.
۱۳. کاتب، بهاء‌الدین محمد بن حسن اسفندیار، *تاریخ طبرستان*، تصحیح عباس اقبال، چاپ اول، انتشارات خاور، تهران، ۱۳۲۰.
۱۴. کریمان، حسین، *پژوهشی در شاهنامه*، چاپ اول، انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، تهران، ۱۳۷۵.

۱۵. کیا، صادق، *شاهنامه و مازندران*، چاپ اول، انتشارات اندیشه نیک، تهران، ۱۳۵۵.
۱۶. گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود، *زین الاخبار*، تصحیح رحیم رضازاده ملک، چاپ اول، انتشارات آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۴.
۱۷. گیلانی، ملا شیخ علی گیلانی، *تاریخ مازندران*، تصحیح منوچهر ستوده، چاپ اول، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲.
۱۸. لسترنج، *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، ترجمه محمود عرفان، چاپ دوم، انتشارات شرکت علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴.
۱۹. مارکوارت، یوزف: *ایرانشهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی*، ترجمه مریم میراحمدی، چاپ اول، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۲.
۲۰. مرعشی، سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین، *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران*، تصحیح عباس شایان، چاپ اول، چاپخانه فردوسی، تهران، ۱۳۳۳.
۲۱. مهجوری، اسمعیل، *تاریخ مازندران*، چاپ اول، انتشارات توس، تهران، ۱۳۸۱.
۲۲. نویسنده ناشناس، *حدودالعالم من المشرق الی المغرب*، به اهتمام منوچهر ستوده، چاپ اول، نشر طهوری، تهران، ۱۳۶۲.
۲۳. نویسنده ناشناس، *مجمل التواریخ و القصص*، تصحیح ملک الشعراء بهار، به کوشش محمد رضائی، چاپ اول، نشر کلاله خاور، تهران، ۱۳۱۸.
۲۴. یشتها، ترجمه ابراهیم پورداوود، به کوشش بهرام فره‌وشی، ۳ جلد، چاپ سوم، انتشارات دانشگاه تهران، ۲۵۳۶.